

به نام خالق هنر

نمایشنامه

مجنون

غلامرضا خضری (کلاغ سیاه)

اشخاص نمایش:

فرنگیس

غوغا

منیژه

ماهور

اسفندیار

سیاوش

ایرج

شغاد

{صحنه: برشی از یک اصطبل و خانه ای قدیمی}

صحنه اول:

ماهور: حالا اروم خوشیده(خوابیده) و سی (واسه) گلی که ری (روی) پیشونیش سوز(سبز) شده قصه میگه، یه زن باز اسیر خین (خون) شد

فرنگیس: یکی بید (بود) یکی نبید(نبود) یه دختر که هیچ وقت نبید ، هیچ وقت زنده نبید، سی خاطر ایکه(اینکه) یه راه بیشتر نداشت او(اون) هم فقد ای بید که سی دختر بیدنش با یه گلوله قصه بگه

شغاد: تک تک اسب های مادیون رو با یه تیر راسه ی (هم ردیف) هم کشتن اینو(این رو) تو خو(خواب) یه جن یا یه مرده سیم(واسم) گفت

ماهور: مو(من) گفتوم(گفتم)، اشتباه خو نگفتم، سی اسبی که وبای سیه بختی گرفته، نعل طلا نمیدن، اونو با یه تیر تو حجله ی خین به خاک سیاه میسونن

شغاد: قرار بید با یه نر پیر تا خود صبح شیبه بکشه و سی مو برقصه، دلوم سی کره (بچه) اسبویی (اسب
هایی) که تو ذهن مو مردن میسوزه

منیژه: بعد یه بچه زیر لگد و کثافت اسبا بند نافش رو برید تا با یه اوسار (افسار) به دنیا بیاد

اسفندیار: سی خاطر حرف مردم یه مرد تا اخر یه خطر رفت و ایق (اینقدر) پست و ظالم شد که هیچی ندید
مته یه موش کور

سیاوش: از تش (اتش) در اوم (اومد) با یال پر خینش ولی همو شوو (شب) مادیونش به تش یه نر وحشی رفت،
او (اون) همو شوو سُخت (سوخت) تا کوه روشن بمونه

غوغا: تو طیفون (طوفان) خین اسبوی اصطب، یه زن تو کینه ی خین خفه شد

ماهور: الان تموم زن های سیاه پوش زیر اوو (اب) کل میزنن حتی ای (اگه) صدی (صدای) اونا به گوش
هیچکی نرسه

فرنگیس: تو فصل جفتگیری اسبا مادیون سیاه خودکشی کرد تا با اسب نر پیر هم اخور (هم سفره) نشه

ماهور: فقط یه گلوله، بنگ، شیرین مثل عسل، مردن رو میگوم (میگم)

ایرج: تو تاریکی ای (این) خرابه با مو بیو (بیا) تا سیت بگوم که اسبا سیچه تو خین خوسیدن، کیچه ها (کوچه
ها) رو خین بپاشین که عروس میارن امشوو، ری تابوت خین میارن امشوو

{صحنه دوم: غوغا روی تخت نشسته و تفنگی را در اغوش کشیده، منیژه یک استکان به نلبکی میکوبوند اسفندیار هم پشت
پنجره اصطلب نشسته و دارد سیگار روشن میکنه}

اسفندیار: مو داغ داروم (دارم) غوغا، مو زخم داروم تو نمک ای زخم کهنه نباش، مو هر شوو داروم جوون
میکنم که یادوم (یادم) بره که تو اوو شوو بارونی چه سر ماهور اوم

غوغا: زخم تونو (تورو) نمک دوا میکنه اخه یادت میاد که مردی تا باز یه دختر زیر بار مرد
بیدنت (بودنت) خفه بشه

اسفندیار: مو هم مثله بوام (بابام) فقط سکوت کردوم (کردم)، مو حاضر به مردن کسی نییدوم و از او (اون)
مرد بیدنی که تو میگی بیزاروم (بیزارم)

منیژه: تو زندگی مو جز نکبت هیچ نبی (نبود) او هم خو... {نگاهی به اسفندیار میکند} هیچ وقت مونو ندید حتی موقعی که جز مو کسی نداشت، کاش حداقل مئه اسب نر پیری بید که سی جفتش زجه میزنه، تقدیر یه دختر و سی کو (نگاه کن) خوش خین بها بید ولی تو حجله خین غلطید، حالا وقتشن (وقتشه) که اسب سیه ی قاتل از کوه واگرده تا...

اسفندیار: او باید تو کوه بمونه آی پایین بیاد و بدونه که مادیون خودکشی کرده حتما مجنون کوه همیشه

منیژه: اسب نری که نمیتازونه باید با یه تیر کشت او لیاقت مادیون سیاه رو نداره

ایرج: باید کبابش کرد وسط حیاط تو قلب الاسد مرداد تا همه اسبا بفهمن که ایرجو ریپسن (ریسه)، ایرجو فقط درست میگه {رو به کله اسب} بتمرگ سر جات وینه (وگرنه) تو هم کباب میشی مئه دل ننه ی مو که سی خاطر مو سُخت ، {رو به کله اسب} سی سر بریدشا

غوغا: ادمای ای خونه مجنون شدن حتی عروس تو حجله که دیوونه شد و خودکشی کرد

اسفندیار: نمی خواست رام بشه فرنگیس مُرد و تن به اوسار او مرد نداد

غوغا: یه جا بلاخره رام شد، رام مردن، رام یه تفنگ که حالا شلیک میکنه

اسفندیار: کاش مو شلیک کرده بیدوم، تفنگ خاموش مو تو دسای (دست های) فرنگیس تش شد

منیژه: مو میخواسم بکوشوم، جراتش هم داشتوم، تو همو شوویی که تو با ماهور تو خونه قفسی جیک جیک میکر دینا می خواستم (می خواستم) بکوشم (بکشم) ولی چه فویده (فایده) او رفته ولی تو هنی (هنوز) تو فکرشی

غوغا: وقتی شاهرخ مو تو حجله ی دومادی لباس سفیدش سرخ شد او هم با تیر بوات اسفندیار، گفتُم (گفتم) دیگه باید فراموشش کنم ولی نشد، امان ازین کهنگی زخم

اسفندیار: بوام بعد او شوو دیگه نفس نکشید ، هر شوو پیشش (چشمش) به درِ اصطبلِ بید که صدای زجه ی تو مثل لالایی تو گوش بوام مدام میخوند تا تو هووی (هوای) گرگ و میش خُش (خوابش) برد سی همیشه

منیژه: بچگی (بچگی) نکردوم (نکردم) همبازی مو شد کره اسبی که سرش بریدن، یه سر بریده دادن تو بغلوم (بغلم) و مو هر شوو با یه سر برید جوی (جای) یه عروسک خوسیدوم

ایرج: حالا او سر بریده تو بغل مو میخوسه مادیون سیاه میگوم، سی سر بریدنش، ننم وقتی مونو (من رو) اوورد تو ایی اصطلبل که قبل از به دنیا اومدنوم یه اسب زشت که باید سقط میشد با لگد زد تو شکم ننم، او وقت مو نصفه بدنیا اومدوم

{صحنه سوم: نور میرود، فرنگیس روی تخت نشسته و با یک اینه شکسته خود را نگاه میکند و شعر میخواند}

شغاد: فرنگیس، فرنگیس، فرنگیس بیو ببین چه هلله ای شده تو کیچه، امشو شوو شغادن، همه باید بلرزونن و برقصن، ها تو، تونم باید سی مو برقصی، چتن (چته) خفه خون گرفتی، ناسلامتی شوو دومادی مونن، پاشو لباس تور تو بچرخون و بعد ری تخت ولو شوو

{ فرنگیس بلند میشود و با تورش شروع به خواندن میکند }

یه زن تو خین/ یه مرد تو کوه/ قصه میگه سی دوما(دوماد)/ سیاه، سیاه، سیاوشون/ میناش (موهاش) تو باد/ تنش تو خاک/ عروسین تو کیچه ها/ خین میپاشن ری صورتا/ عزا شده عروسیا/ واویلا، واویلا
فرنگیس: خوب رقصیدم؟ نقل میپاشیدن ری سر عروس و دوما، تو پیشونی موهم (من هم) یه تیر خالی کردن

شغاد: امشوو حق نداری به مو طعنه بزنی سی خاطر ایکه میخوام یه شوو هم که شده ری ابرا باشوم(باشم)، یه شوو هم که شده قد علم کنوم و بگوم مو هم ادمم

فرنگیس: باشه طعنه نمی زنوم، ولی عروس تو حله ی خین می رقصه ایشالا مبارکش باد

{شروع به خواندن اهنگی می کند:

عروس تو خین نشسته ایشالا مبارکش باد

دستاش حنا نبسته ایشالا مبارکش باد

{ حله غم بسازین ایشالا مبارکش باد... }

شغاد: با کلومت تموم تنوم (تنم) وبا گرفته، انگار یکی مونو مثل سگ گاز گرفته باشه

فرنگیس: امشوو وسط هلله و ادم بیدنت، او وقت که ری ابرها بیدی، مو تیر خلاص رو زدوم

شغاد: تیر خلاص رو وقتی زدی که جواب عشق مو شد اخم و زخم زبون تو

فرنگیس: نگاهت سر خاک شاهین میخندید به بخت سیاه مو

شغاد: شیرین بید رسیدن به تو و بوییدن تو، ولی تو نداشتی ای شو مو پایون (پایان) خوشی داشته باشه

فرنگیس: مو او دختر مرگ رو تو اینه دیدوم سیم میگفت راحت میشی

ماهور: باید میرفتی تا رام نشی، حالا ازادی که شوو ها تو کوه سی سیواوش بوخونی

فرنگیس: رفتوم تا اخر حالا تفنگ اسفندیار آماده بید تا ری پیشونی مو یه تیر بچگونه، تیرکو (تیر رو)

صاف نشوندم ری پیشونیم، حالا سیواوش تو اینه بید تا سیش بخونوم

ماهور: نمیفهمم کمو (کدوم) دعا نویس سی بخت مو دعا نوشت که مونو از اسفندیارم دورتر دورتر کرد

شغاد: با یه دعا تونه مجنون کردن، که تموم زندگی مونو شخم بزنی

فرنگیس: مو فقط یه بار سی همیشه خواستوم بگوم که ماهور زندن سی خاطر همی تیر چکوندوم، بنگ،

بنگ وقتی تو خین خوم (خودم) غلطیدوم تازه فهمیدوم که زندوم

{صحنه چهارم: فرنگیس باز اینه ای در روبروی خود گرفته و نشسته}

سیواوش: از کوه پایین اومدوم سی خاطر تو، تا بشینوم کنارت، پشت به مو نشین، خوب سیلوم (نگاهم) کن تا

سیراب بشوم (بشم)

فرنگیس: تازه اول قصه بید که قصه ما تموم شد، قراره که مونو تو سی همیشه همو نبینیم، پس سیواوش

برو سی همیشه به کوه

سیواوش: تو داری قصه رو تموم میکنی سی خاطر اینکه تو حله کنار او سگ گوش برید بشینی

فرنگیس: وقتی اسب نرت از گله فرار میکنه مادیون سیاه بایدم هم اخور سگ گوش بریده بشه

سیواوش: حالا که اومدوم تا دستت بگیروم ببرم یه جی (جای) دیر، جیی (جایی) که دست هیچکی بهمون

نرسه

فرنگیس: ینی میگی بترسیم و فرار کنیم از سرنوشت شوممون؟

سیواوش: مو نمیترسم، فقد میخوام تونو نجات بدم ازی (از این) حله خین

فرنگیس: نجات؟ نکنه می خی (میخوای) سرنوشت موم بشه مته بخت سیاه ای پیرزن غوغا

سیاوش: مو نیمیلوم (نمیزارم) تو سیاه بخت شی

فرنگیس: ها دیدوم که چه کردی، فرار تنها کاری بید که تو کردی، ای بید کار بزرگت؟

سیاوش: بزرگ نبید ولی کم نبید بریدن از تو و ترس از دادنت

فرنگیس: انگار حالیت نی که امشوو مو به حجله ی شغاد میروم (می رم) او هم سی خاطر ایکه خین تو

رخته (ریخته) نشه

سیاوش: ایقد (اینقدر) مونو زخم نزن، سر مونو بریدن چون سرمو بالا گرفته بیدوم سی خاطر داشتن تو

فرنگیس: وقتی یکی مال تو نی (نیست)، نی، یه روز یه جا باید بره، تاوونش (تاوانش) رو هم باید با تنهایی

بدی

سیاوش: مو جویی نمیروم، تا تو با مو نیی (نیای)، اومدوم تا با اسب سفید با خوم به حجله ببرمت

فرنگیس: (میخندد) مو الان تو حجله ی خینوم، دیگه حجله ی دیگه ایی سی تازه عروس خین بس حرومن.

سیاوش: حروم او حرومزاده ای که الکی تفنگ دست گرفته و ناموس مردم به زور به حجله میبره

فرنگیس: ه میشه همی طور بیده تو قمار شما مردا یه زن می بازه، یه زن می سوزه، یه زن می میره

سیاوش: مونو با او شغاد بی همه چیز یکی ندون، مو کسبو نکشتوم و نمیخوام تو بسوزی

فرنگیس: یه وقتایی یه حرفوی (حرف های) راستی هم بدجور به دروغ میخورن او وقت هیچ وقت، هیچ کی

باور نمیکنه

سیاوش: مو از دروغ فرار کردوم مو شاهینُ نکشتوم، حالا هی بی گناه سر مونو ببرین، تو سیچه با حرف

اونا همراه شدی

فرنگیس: دروغ و راستش فرقی نمیکنه، یه روز بوات رو کشتن تا غوغا به خین بس بره، امروز هم

شاهین تا مو به خین بس بروم

سیاوش: بوامو کشتن ولی مو نکشتوم، ای حرفو چطوری بگوم تا همه باورشون شه

فرنگیس: زور نزن، چی ای (چیزی) که قرار باور نشه باور نمیشه، چیشاشون کورن از کینه، گوشاشون کرن از خرافات باورت نمیکنن

{صحنه پنجم: صدای جیغ و هلهله، اسفندیار و شغاد و غوغا و ایرج و فرنگیس و فرنگیس روی صحنه هستند}

شغاد: حکما یه غلطی کرده که ترسیده زده به کوه، وینه (وگرنه) طلایی که پاکن چه منتش به خاکن

اسفندیار: سگ هار شدی شغاد با اوپیچک همیشه سیاوش داد سینه ی تیر

غوغا: زبون تونم کم دراز نی، بوات با سکوتش مونو تش زد تونم با ای نیش زبونت، سیاوش خین ریخته و باید جاش خینش ریخته شه

ایرج: یه خونه پر خین حالا نفس نی زیر او خین یکی میگه قلب قلب، سی سر بریدشا، امشو خین بازین، سیچه با مو کسی بازی نمیکنه، مونم بلدوم بازی کنوم

فرنگیس: ها ایرج امشو خین بازین، ولی امشو اخر بازی فقط تو میمونی، امشوو جی عروس و دوماد تابوت، تابوت میره سینه قبرستون

شغاد: امشو یا تابوت سیاوش میره ری دست یا تو ماله مو میشی تو حجله (می خندد)

غوغا: مو از خین کوکام نمیگذروم همو طور که بوات اسفندیار از خین کوکاش نگذشت هم شاهرخ مونو غرق خین کرد و هم مونو به خین بس برد

اسفندیار: تمومش کن غوغا، همیشه جی تابوت، عروس برون باشه

شغاد: عروس برون خوبین، مو دوس داروم جی خین شاهین، فرنگیس مال مو، ای پیشنهاد مو بید اسفندیار ولی فرصت کمی داری تا فکرات یکی کنی

غوغا: همی امشو باید تکلیف خین شاهین مشخص شه وینه غوغا تیر می چگونه تا مجنون قصه ی امشوو تو خین غرق شه

ایرج: ها همی امشو، شو خوبین، اصلا همی شو بید که ننم مونو نصفه آورد تو ای دنیا، شو میکشن، شو میخورن شغالا، بوام میگفت شو بیده که یه شغال اینجاشه {دست روی بازویش می گذارد} کپ (گاز) گرفته بیده، خوم دیدوم بوام می کشید شغال میکشید اخرش سر بوام بریدن، سی سر بریدشا

فرنگیس: {رو به غوغا} از جون سیاوش بگذر، جوی خین کوکات فرنگیسُ به حجله خین بس بیر

ایرج: سی سر بریدشا، عروس با ای شغاد با همو (همون) سر زشتش میره تو حجله عروسین کل بزنین {شروع به کل زدن میکند}

اسفندیار: ایرجو کپت (دهنت) ببند

ایرج: سی سر بریدشا، داد نرنا

اسفندیار: می (مگه) مو مردوم که تو به حجله ی خین شغاد بری فرنگیس، بشی سر جات و گپ گتی نکن شغاد: حرف فرنگیسُ قبول کن او وقت هیچ خینی رخته نمیشه هم سیاوش زنده میمونه و هم ددت (خواهرت) سر و سامون میگیره، درس ایرجو یا نه (می خندد)

ایرج: ها درس، اصن هر چی خرابن درس، سر اسب مادیون بریدن درس، یکی یکی کشتن درس، یکی تو دیگ اثنی پختن درس، شغاد خوردش درس، مونه نصفه درس، سی سر بریدشا درس

اسفندیار: ای خین ریزی ای بخواد تموم شه باید با رختن خین مو تموم شه

شغاد: ایق (اینقدر) چار نعل نرو، اسبوی نر مرد کشتن، از تونم بخاری بلند نمیشه اغی (اقای) اسفندیاری

اسفندیار: تو راس میگی، وینه مو نباید به شغالی مثل تو ترحم می کردوم، باید جی سکوت ای تفنگُ تش می کردوم

فرنگیس: حالا فرقی نمیکنه مو بمیروم یا تو کوکا، ولی اینو میفهمم که جون سیاوش از بخت سبیه ی مو مهمترن

شغاد: تقدیرن اسفندیار، حالا خداهم میخواد ای خین ریزی تموم شه، نعوذو بالله می خی جلو سرنوشتی که خدا مقدر کرده ویسی؟

ایرج: ها خدا ناراحت میشه، ننم میگف ای خدا ناراحت شه دیگه هیچی جلو دارش نی، ننم میگف بوات از بس کار خراب کرد تو ایطور شدی، به جون خوم نصفه اومدوم، الکی میخواست گردن خدا بندازه، گناه خوش بید که لگد اسب گرفت تو کمش (شکمش)

اسفندیار: تقدیر خدا هر چه باشه مو میپذیروم ولی نخواه که بیلم (بزارم) ددم به خونه شغاد بره کسی که به کوکی خوشم رحم نمیکنه، باشه تیر بچگون جی خین شاهین سینه ی مو بشکاف، مو اسفندیار اسفندیاری شاهینو کشتوم

فرنگیس: با کشته شدن تو ای خین ریزی تمومی نداره، بعد تو سیاوش از کوه وا میگرده (برمیگرده) و باز هم خین وخین

غوغا: تقدیر هر چه باشه باید خین برادر مو پایمال نشه، به روز بوات نداشت خین کوکاش پایمال بشه الان نوبت کوکی (برادر من) مونن که خینش پایمال نشه

اسفندیار: خین کوکات نباید پایمال بشه ولی زمانی که قاتل او خدا بیامرز پیدا شه

شغاد: معلومه خو کسی که الان از ترس مُردن، عروسش هم ول کرده زده به کوه، حالا تو چه اصراری داری که بگی ای قصه دروغن

غوغا: ای بار نوبت (وقت) مونن که تو قصه ی زخم، مرحم خین ری زخم بیلم، ایی مرحم حالا تو کوهن، باید کشته بشه تا کمی از زخم مونو التیام کنه

شغاد: سیچه وقتی میشه جلو کشته شدن یه جوون دیگه گرفت، فقط یکم گذشت میخواد، ما از خین سیاوش میگذریم شما هم فقط بخت فرنگیس رو به مو بدین

فرنگیس: مو حاضروم سی خاطر جون سیاوش زیر خاک باشوم، مجنونوم نکن، بیل (بزار) ای سیاه بخت می شوم ولی دلوم اروم باشه که سیاوش زندن و نفس می کشه

شغاد: ای شد حرف حساب، خوشوم اومد ادم فهمیده ای هسی (هستی)، معامله ی خوبین، همه سود می کنند

اسفندیار: رگوی گردنت هوس تیغ کردن، دهننت میبندی یا پاره کنوم هر چی رگن تو گردنت، نفرین به مو که زنده موندوم تا ای لحظه رو ببینوم، تن دادن به ای رسم شوم یعنی کشتن یه طویفه (طایفه)

فرنگیس: باید تن داد تا چون نده بلند بالای مو، تا صدی سیاوش تو کوه بمونه

اسفندیار: جواب سیاوش چه بدوم؟ بگوم سی زنده موندنش عروسش دادوم دس (دست) شغاد

فرنگیس: چون سیاوش مهمن یا بخت فرنگیس، تا سحرای تن ندیم به ای رسم شوم، سیاوش مو بی جون و
می گرده

اسفندیار: مو میفهمم که سیاوش زیر بار ای ننگ نمیره و با همو تشی که ازش گذشت همه رو تش میزنه

فرنگیس: تا صبح سیاوشوم با اسب سیاه و می گرده و مو خوب سیلش (نگاهش) می کنوم

اسفندیار: هیچی تو ایی زندگی بر وقف مو نگذشت امشوو هم که همه چیم رو میدوم به دس باد، ای اخرین
شوو بید که اسفندیار زندن

ایرج: نمی فهمم سیچه اینا دس نمیزنن، کل نمیزنن، می عروسی نی؟ ایی بغض و گریه مال چنن (واسه
چیه)؟ یعنی قرارن سر کسی ببرن؟ سی سر بریدشا

{صحنه ششم: اسفندیار در صحنه است منیژه وارد می شود}

منیژه: باز ترسیدی، ترسیدی که از دست بدی، همه میفهمن که تو او نکشتی، سیچه باز تو باید سکوت کنی

اسفندیار: مو کشتوم مو شاهینو کشتوم، مو باید چوب رسم شوم بوام بخوروم و حالا بینوم که ددم جلو
چیشام به حجله ی پیر اسبی میره که فقط میخواد زیر سمای (سم های) لعنتیش مونو خورد کنه

منیژه: به اسب باردار تو اصطلبل هم رحم نکرده بیدن، نه ای کار تو نی، تو نمیتونی ایق (اینقدر) پست بشی

اسفندیار: میشی، یه روز میاد که تو از شغال هم پست تر میشی یعنی مجبوری تن به شغال بیدن بدی

منیژه: از پشت پنجره ی اصطلبل با یه تیر که پشت سرش نشسته بید کشته بید، ای سیاوش نکشته سیچه
فرار کرد و رفت به کوه

اسفندیار: لعنت به ترس از دست دادن، او نمیخواست کشته بشه چون فرنگیش بی مجنون می شد

منیژه: هر کی کشته تو نکشتی، مومن میترسم باور کنوم که تو کشتی، ترس ری ترس، ترس از دس دادنت، مو به همی دیدنت که پرن از بی مهری هم راضیم تا بینوم که شادی ری اسب مستت با تفنگی که خاموش

اسفندیار: امشوو شوو اخرین که مو نفس می کشوم منیژه، روزگار مو تا سحر بیشتر نی، آفتو (افتاب) صبح تو ای اصطبل فقط صدی ادمایی میاد که انگار هزار سال پیش زنده بیدن

منیژه: همیشه فق سی ماهور نفس کشیدی و نفهمیدی که کره مادیون تا چیشاش (چشماش) وا کرد فق تو بیدی که دید و بس، کره مادیون مست تفنگی شد که پشت نر بیدن صاحبش فقط خاموش بید

اسفندیار: می خواستوم ظلمی که بوام از ری مرد بیدنش کرد جبران کنوم، خواستوم غرق ای کینه ها نشی و بدونی یه اسب نر نگرانتن و از تو یه اسب نجیب بسازوم

منیژه: ولی یهو ماهور اومد و مو شدوم اسبی که هر روز باید شلاق نگاه بی مهتر رو می خورد، ای تفنگت خاموش بید ولی زبونت تشی بید که به جونوم میزد

اسفندیار: مو نمی خواستوم که ادیتت کنوم ولی فراموش کردن ماهور مٹ تیری بید که تو مغزه مو خورده بید و جویی واسه برگشت مو نذاشته بید

منیژه: چند بار تفنگت نادوم ری سروم، گفتوم شاید ای تشش کنوم اسفندیار سی مومن میسوزه، او وقت مومن سیش ماهور می شوم ولی نخواستوم تنها بمونی وینه یه ماشه بید و تفنگی که تیرش می پاشید تو مغز مو {تفنگ روی سرش گذاشته و ماشه میکشد}

اسفندیار: داغ ری داغ، اوو شدوم خدا، عزیز بیدی منیژه، تو با کشیدن ماشه عزیز نشدی فقط داغوم کردی، اروم بخواب ددی کوچیکو، حالا سی همیشه کابوس سم اسبارو نمیبینی، اروم بخواب تا اسفندیار تو سوگ تونم بسوزه

{صحنه هفتم: جسد منیژه گوشه صحنه است و اسفندیار نشسته است، غوغا وارد می شود}

غوغا: غم ری غم شد، باز مو باختوم، تفنگ پر دادی تا دختره بیچاره ی مونو بفرسی سینه ی قبرستون اسفندیار، هزارتا ارزو با خوش به گور برد

اسفندیار: او تفنگ خالی بید، اسفندیار نیازی به تفنگ پر نداشت که دس بگیره، او ددم بی، بغضش بغض مو بی، مو می خواستوم نفس بکشه تو ای اصطبلی که بو مردار داره خفم میکنه، ری تن مو قد کشید او وقت که تو تو عشق شاهرخ سُختی و ندیدیش

غوغا: داری فرار میکنی، کشتیش اسفندیار، ایی دختر یا زیر سم اسبا نفس کشید یا زیر سم اسب غرور تو، هیچکی باور نمیکنه که تو یه تفنگ خالی با خوت داشتی، تفنگ پر دادیش تا خوش راحت کنه

اسفندیار: انگار حالیت نی که مونم داغدار منیژه هسوم (هستم)، چوب بگردون تو ای زخم تا دلت اروم بگیره، کی می خی اروم بشی غوغا تا کی باید فوج فوج ادم تو کینه ی تو غرق بشه

غوغا: وقتی طویفه ی ما عاموتو (عموت رو) کشت دلوم رخت که نه یه وقت مو بشوم طعمه ی ای برادر کشی، یه شوخی از جوونی ما سر زمین، شوخی شوخی خاکستر رخت ری بخت مو، بوات اومد تو خونه ی ریش سفید ما سرش پویین بید ولی یه راست مونو تیر کرد

اسفندیار: دلش به ای مصیبت نبید یه رسم و یه طویفه مجبورش کردن، او باید تن میداد تا انگشت نموی پیرزنکا نشه، صدی هق هق شبونش پشت در ای اصطبل هنی (هنوز) تو گوشومه

غوغا: سکوت کرد و جون گرفت، دل مهم نبید، عمل کرد مته همه ی نرای (نرهای) ای اصطبل

اسفندیار: کاش به دنیا نمی پومدوم، نم از غصه ی تو دق کردی سی خاطر ایکه بوام از عذاب تو دیگه نم سیش محرم نبید و از عذاب نم تو سیش نو عروس نبیدی، دیگه هیچکی حوصله ی مو نداشت یتیم دنیا اومدوم و گت (بزرگ) شدوم

غوغا: مرد باید جی مردیش سخت ویسکه حتی آگه تموم ابروش ری باد سیاه بره، بیل تا بکشومت، منیژه دلش با تو بید بیل تا بفرستمت جم (پیش) او، مو که نتونسوم سیش مادری کنوم بیل تا حداقل به ارزوش برسونمش

اسفندیار: ای با کشتن مو دلت اروم میشه بکش که سیروم ازی ادمکشی

غوغا: تو خو میگفتی تفنگ اسفندیار همیشه خالین، تفنگ خالی میدی دس مو؟ دیدی اعتراف کردی که منیژه رو تو کشتی

اسفندیار: تو می خی بکشی وقتی نیتت کشتن تفنگ خالی هم پر میشه از باروت {غوغا تفنگ دست میگردد}

غوغا: وقتی ای همه سال میسوزی و حرف نمیزنی و نمی کشی، یعنی تفنگی که ری دستت همیشه سنگین بیده و تو جوون تیر چکوندن نداری، برو اسفندیار که غوغا با کشتن تونم اروم همیشه

اسفندیار: تفنگ تو دس همه ی ما سنگین بید، ایق سنگین که فقط تو شوخی جدی کشتیم {اسفندیار از صحنه خارج میشود}

{صحنه هشتم: غوغا چادری سیاه بر سر می اندازد، شغاد از پشت سر در تاریکی وارد میشود}

شغاد: مته زنا زیر چادر قویوم (قایم) شدی اسفندیار، ها لال مونی گرفتی، درست میگفتی تو شاهینو کشتی یعنی کینت به خونواده ی ما کشت و کشت تا به منیژه رسید، بی انصاف اومدوم بگوم که ای تفنگ خالی تو ادم می کشه تفنگ مو پرن ول فقط نامرد میکشه. از زیر اوو چادر بیو بیرون، مرد باش و بسک (وایسا) تو رومو بگو مو کشتوم تا مردونه بمیری، بی شرف منیژه چه گناهی داشت

{شلیک می کند و غوغا به زمین میفتد}

شغاد: ترسو که باشی باید بمیری حالا فک کن زیر چادر قویوم بشی و تفنگ شغاد نتونه تونو نشونه بگیره، حالا با هم مساوی شدیم اغی اسفندیاری

{نزدیک می شود و چادر را بر می دارد و با چهره خون الوده غوغا مواجه میشود}

شغاد: همیشه تو بردی اسفندیار، باز مو ری خوم شلیک کردوم، حالا هم خو به قصد تو ددم تو خین غلطوندم، باشه بالاخره یه شوو یه تیر می شونوم ری سینت تا یادت نره پس کشتن همیشه یه کشتن دیگه هسی {گریه می کند و شروع میکند با چادر غوغا به رقصیدن}

{صحنه نهم: شغاد در حمام نشسته و دارد اب البالو می خورد و مست می خواند و ایرج را مجبور به خواندن میکند}

شغاد: یه حمومی سیت بسازوم چهل ستون چهل پنجره، توش نشسته سازده دوماه با یراق و سلسله، بخون ایرجو ای حموم دوماهین بخون

ایرج: ها یه حمومی سیت بسازوم چل تا سر بریده، چل تا اسب مرده، توش نشسته یه خری با یراق و اوسار، سی سر بریدشا.

شغاد: زهرمار، زبونت مته کوکات نیش عقربن، نصفه ی کوتوله اوو بیار بیریز ری سرورم

{سیاوش وارد میشود}

سیاوش: چه بریزوم ری سرت خاک سیاه یا...

شغاد: تند نرو عامو، مو امشو دوماذ میثوم، بخیل نباش بیو یه تشت اوو ری سر دوماذ بریز تا بخت تونم باز شه

{ایرج با سطل اوو میاد بالا سر شغاد}

ایرج: بیل تا مو اوو بریزوم ری سرت، شاید بخت مو باز بشه، او وقت میروم دختر عامو فرخ میگیروم اوو هم مته مو نصفه بدنیا اومد، هیچی نداره ها ولی یه مین مشکی داره مته یال اسب اسفندیار، ایجوری سیلوم نکن، سی سر بریدشا

سیاوش: بخت تونم باز میشه ایرجو؛ فقط دندون ری جیگر بیل و قل بده امشو هر چی دیدی هیچی ندیدی ایرج: ایرجو دهنش قفلن، اصن ری دهنش اوسار زده ها، ایرجو میگو ما یعنی خوم، خوم بخت سیو و سر بریده، سی سر بریدشا

سیاوش: فرنگیس به زور تو رفت تو حمله ای که بوی مرگ تموم در و دیواراش گرفته بید، بی غیرت بعد از مرگ عروس حموم دوماذی چه معنا داره، فرنگیس رو تو کشتی حالا خیالت راحت شد زهرت رختی

شغاد: عامو ببند او گاله بی کلونو، انگار ما یه چی بدهکار شدیم، زدی کوکام کشتی جی خین کوکام هم یه عروس مرده ری دستوم موند، ای چه عدالتین سیاوش

سیاوش: ای چه رسمین شغاد که دودمان دو طویفه به باد داد

شغاد: چطو (چطور) وقتی ددی مو قربونی (قربانی) ای رسم شد خوب بید ولی حالا سی فرنگیس شد بد

ایرج: کی گفته بدن؟! جی خین عروس بشینه کجاش بدن، سی سر تراشیدشا

سیاوش: ایق خوتو به مظلومیت نزن تموم تنت شده بید نفرت و توی ای تش یه دختر بی گناه سخت

شغاد: ن فرت بید یا هر چی دیگه، طویفه ی شما خین طویفه ی ما کردن تو شیشه، مته همو شربت سرخی که تو سینی جلوتن، کردین تو شیشه و سر کشیدین، انگار نه انگار یه دختر به خین نشست یه بچه و مرد خین خوردنو خفه شدن بازم بگوم یا فهمیدی ایی زخم چقد چرکینن

{سیاوش شیشه ی شربت سرخ را بالا میکشد}

سیاوش: میذاشتیم تا خین بوامو یه جا شما سر بکشین، ایی رسمش نبی که جونه بوامو بگیرین بعد اسفندیاری اروم بیشینه

شغاد: {با بغض} لعنت به ایی رسم که مته خوره تو جونمون افتاد، تموم اهل ایی اصطلبل رو نیست کرد، اومدی بکشی، بکش عامو

سیاوش: ها په چه، فکر کردی اومدوم به دوماد بی عروس مبارک باشه بگوم. تو برادر کشی، کوکات شاهین کشتی تا هم تنها ادم ای طایفه شوم دیگه نباشه و هم بتونی به راحتی اسفندیارو به خاک سیاه بشونی

شغاد: ایرجو سطل اوو ری سروم بریز، سروم داغ کرده، مونو سرد کن

ایرج: ها باشه الان یه جوری بریزوم که سر بریده بشه اصلا یه جوری بشورمت که خین راست بشه، سی سر بریدشا

{ایرج روی سر شغاد اب می ریزد و سطل را روی سرش نگه می دارد}

سیاوش با چاقو به سمت شغاد می رود و رگ او را میزند

سیاوش: دسوم به خین هیچکی الوده نبید ولی چه کنوم که ایی روزگار بی مروت مردمش ناسازگارن، یه عمر پشت حرف کشتن و کشتن تا اخر به مو رسید

ایرج: ووی مو نکشتوم، فقط با سطل اوو خفش کردوم، شغاد ای مردونگی نکرد ولی مردونه مردا، سی سر بریدشا انگار که اسب زشتش تو اصطلبل ایق لگد زد تا سرش بریدن، همی اسپکو لگد زد مو نصفه شدم نه، سی سر بریدشا

سیاوش: خین سر کشید و خین سر کشیدوم مته شربت سرخ تو ای شیشه ولی جیگروم داره پاره پاره میشه، شغاد باز تو ضربه ی اخر زدی، ایرجو داروم تش می گیروم، زهر شربت سرخ شغاد مونو تو تش سوزوند، برو سی همه بگو که سیاوش از تش سرخ نگذشت

{سیاوش خون بالا میاورد و میمیرد}

ایرج: وقتی سیشون میگویم شوخی نکنین باور نمی کنن، باز سر اسبای نر بریدن ای سرنا، سی سر بریدشا. اصن ادم خوبن نصفه باشه مثلا فکرش کن ای سر مو ببرن دیگه چه میمونه از مو، هه بعد باید بگوم سی نصف بریدشا، امشو شو دومادینا سی کو، عروس تو خین، دوماد تو خین {صدای جیغ و کل ایرج} صحنه دهم:

ماهور: باز دور و برت خالی شد اغی اسفندیاری

اسفندیار: هیچوقت دوره مو کسی نبید حتی وسط هلله بعد شکار اسفندیار

ماهور: الان سیچه سکوت میکنی نکنه از در و دیوار ای ای اصطبل میترسی، ای ترس کی تونو ول میکنه

اسفندیار: مو از باز شدن ای دهن و حرف زدن ای زبون میترسوم ترسوم گفتن راز مگو تو ایی اصطبل پر موشن ماهور، نگفتم چون سر عهدوم نشستم

ماهور: ای چه عهدی بید که فرق با برگ ریزون پاییز نداشت

اسفندیار: ای همه شوو نشستم تا بیی ببینومت دلوم اروم بگیره تا سیت بگوم هرچه بید و نبید

ماهور: ترسیدی بگی که ماهور رو تو کجا جا گذاشتی، هر شوو بیو همونجا یادت خو نرفته

اسفندیار: مو گرفتار یه رسم ممنوعه شدوم همین، هی اوو شوو لعنتی یادوم نیار، مو امشوو یه ذغال سرخوم که داره خاکستر میشه

ماهور: به دختری که سی همیشه زیر بارون موند چه میگن اسفندیار، رفتی و نگفتی ای چاهی که خشک بید سیراب بارون میشه؟

اسفندیار: چه میگردوم؟ مینادوم تا سرت ببرن، او وقت مرد بیدوم مو سکوت کردوم تا تو سیم بمونی نخواستم تو زیر تیغ جاهلیت بچه ی عاموت بریده بشی و زخم بخوری، تو گل مو بیدی ماهور، نگرانتم بیدوم

ماهور: گل، گل، گلی که ری سنگای چاه قد کشید، کنار هم سربریده میشدیم بهتر ای نبید که دور از همدیگه تو زیر کتک مونم زیر اوو نفس بکشوم؟

اسفندیار: ای همه صبر کردوم که یه شوو بیی تو خووم تا دست ماچ کنوم و بگوم حلالوم کن، مو سکوت کردوم که تو باشی ولی تو سکوت مو تونم گم شدی

ماهور: پشت مو خالی شد وقتی جی صدی تو جیرجیرکا سیم لالایی خوندن، اشکوم زیر اوو بارون قویم کردوم تا تو شوو اروم بخوسی

اسفندیار: یه شوو اروم نخوسیدوم صورتت همش جلو چیشام بید که سی مو میگفت دیدی کم آوردی و مونو خفه کردی، کاش زیر کتک کوکات و بچه ی عاموت دهن باز میگردوم و تونو تو چاه تنها نمیداشتوم

ماهور: تموم تنوم یخ کرده بید می فهمیدوم اشتبان دیدن تو، تو خونه قفسی ولی چه کنوم همیشه تا زبون باز می کردی مو جلو تر از تو اونجا بیدوم، بخدا می فهمیدوم اخر قصه ی خونه قفسی مرگن

اسفندیار: تنها دلخوشیم همون خونه قفسی بید که او هم هم کوکات خراب کرد، هر روز تنها بیمو اونجا سر میگردوم حالا او چاه خشک خشک شده، تنها میشینوم توش تا بارون بیاد. امون از ای خشکسالی که مونو تو انتظار خفگی میذاره

ماهور: امشو تو ای خشکسالی سکوتت باز همه چی از دست دادی اسفندیار، ایی سکوتت کی تموم میشه؟! گفتی تو مال مونی

اسفندیار: توهم گفتی که نیستوم، گفتی که اشتبان، کوکام نميله مو با تو باشوم، ای آخرین حرفت تو خونه ی قفسی بید

ماهور: توهم گفتی مو باهات هسوم (هستم) تا اخر ای قصه، هر بار که میگفتی تموم تنوم میلرزید

اسفندیار: ولی تو نموندی، بی خبر رفتی، قویم شدی زیر اوو، رفتی انگار که اصلا نبیدی

ماهور: توهم سراغم نگرفتی، وقتی هم اومدی که مو مرده بیدوم

اسفندیار: توقع داشتی زیر بار کتک و فحش، دم گوش چننا شغال سراغ تو میگرفتوم تا تونو با دندون رسم شوم خوشون که تو ناف بر بچه ی عاموت هسی گل گل (تیکه تیکه) کنن

ماهور: بارون که اوم تشنه بیدوم که ایق اوو خوردوم تو چاه خشک که دیگه نفس نبید

{اسفندیار شروع به خواندن اهنگی می کند:

ای خدا نو عروس مو زیر چاه اوو کل میزنه، کل میزنه

ای گل خشکیده مو توی چاه قد میکشه، قد میکشه}

اسفندیار: حالا مو اومدوم تو ایی چاه ایق میشینوم تا دوباره بارون بیاد تا بیام کنارت بمونوم

ماهور: می خی از عذاب وجدانت کم بشه، می خی بگی از ری غرور و غیرت یه دختر خفه نکردی

اسفندیار: بله مو خفه کردم، مو ماهورو کشتوم ولی نه زیر اوو، همو روز که سیش گفتم تو مال مونی همو روز که اصرار به کار نشد کردم

ماهور: پوشو (پاشو) اسفندیار از تو ایی چاه در بیو، ایرجو فق تونو داره و بس، حالا که تا اخر ای قصه اومدی بیل کلاغ قصه به خونش برسه

اسفندیار: کلاغ ای قصه ی ناتوم تا سحر بیشتر نفس نمیکشه، پس بیل تا تو ایی چاه زیر بارون بیام
پیشت ماهور

ماهور: ب از اصرار کردی اسفندیار به کار نشد، تو باید بومونی سی خاطر ایکه ایی اصطلیل یه اسب نر میخواد تا تو دشت چهارنعل بره

اسفندیار: تنها چهارنعل بره بی جفتش؟ ای اصطلیلی که تو میگی مادیون سیاه نمیخواد؟!

ماهور: میخواد چرا میخواد ولی شاید یه مادیون از گله فرار کنه و راهی ای اصطلیل بشه

اسفندیار: بارون گرفت ماهور بیل تا تو بارون تا خود صبح بخوابوم، سحر که بشه مو پیشتوم

ماهور: همیشه کار خوت کردی، همیشه مجنون بیدی و موهم می مردوم سی مجنونی که هر چی دلش میگف همو بید

{ایرج اوو ری سر اسفندیار می ریزد و اورا میشورد}

ایرج: مو حموم کوکام میدوم تا خوب پاک بشه مته وقتی که کوکام، بوامو حموم داد ولی بعد نادرش زیر خاک، موهم خو سی خاطر نصف بودن نادنوم تا مردم بشوروم، هر کی شوستوم دیگه ندیدومش کاش یکی هم مونو میثوست تا از ای اصطلیل و از ای نصف بیدن راحت میشودوم، بوام سیم میگف که تقدیر بیده که تو ایطوری بشی، نمی فهمم سیچه خدا هرچه تقدیر نصفه بید سی مو نوشت، مو از اسب بیدن بدوم

میاد، ای (اگه) اسب لگد نمیزد تو کم ننم الان مو ایق خوب بیدوم که دختر عامو فرخ سیم کلاس نمیزاشت
سی سر بریدشا، کوکا اسفندیار بلند شو مو خیلی تنهام، ای توهم دیگه نبینوم بخدا ایی اصطبل رو تش
میزنوم با خوم

{ایرج به شروع به اتش زدن اصطبل می کند...}

پایان

شاید پایان آغاز باشد برای کلاغ سیاه!

غلامرضا خضری-بهار و تابستان نود و هشت

